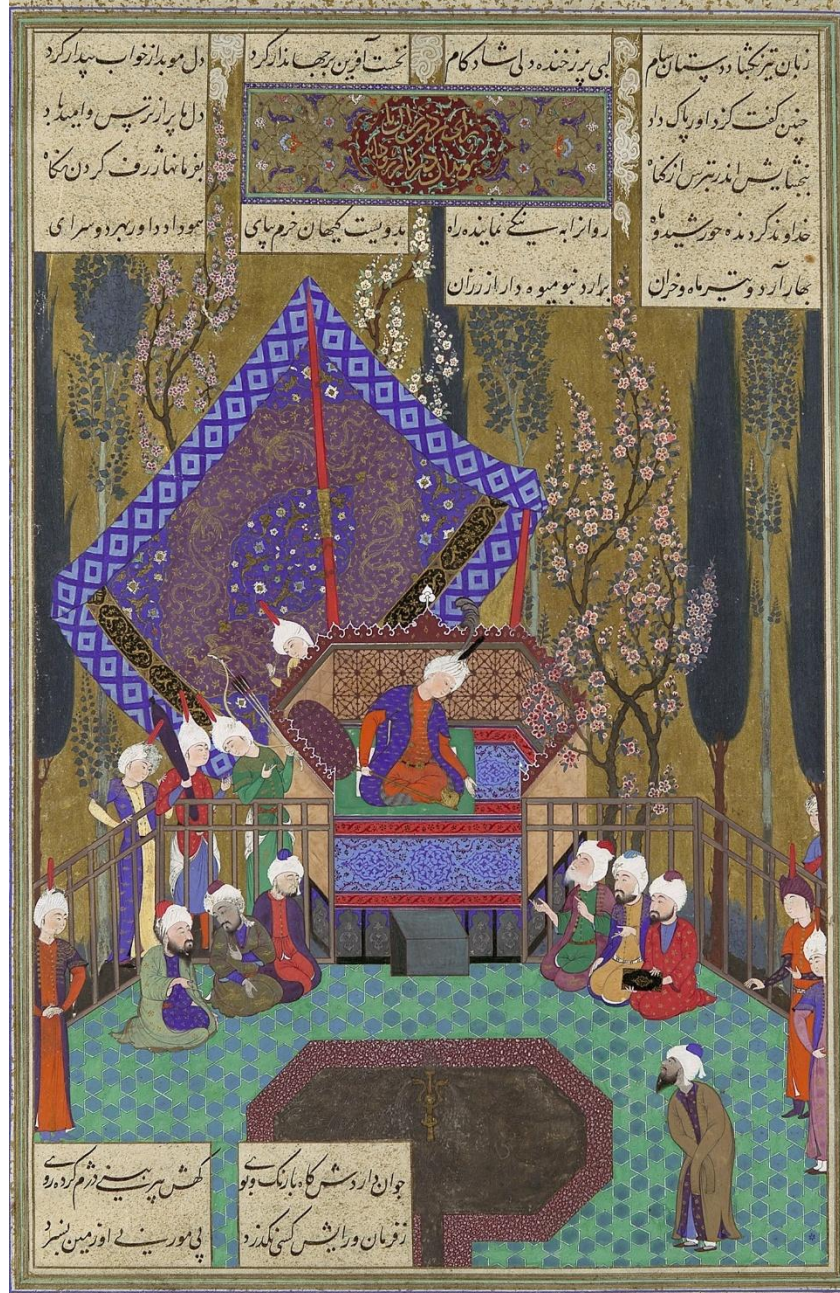




هفت فرنود مهادین (دلیل اصلی) ناسازگاران با پالایش زبان پارسی

آریا سرور

تصویر: رای زنی زال با مغان؛ نقش سیمرغ بر پرده؛ برگه از شاهنامه شاه تهماسبی؛ تبریز؛ ایران؛ ۱۵۳۵ میلادی؛ ۲۸.۱ در ۱۸.۴ سانتی متر؛ یادگاه هنر کلیولند، آمریکا



fold-era.com

هفت فرنود مهادین (دلیل اصلی) ناسازگاران با پالایش زبان پارسی

آریا سرور

پرسشهای ناسازگاران:

- ۱- زبان، زبان است دیگر چه این، چه آن، آماج تنها پیوند میان مردم است.
- ۲- زبان پاک و سره هیچ جای جهان نداریم و داشتن وامواژه چیزی بهنجار است.
- ۳- نیمی از زبان انگلیسی وامواژه هست؛ ولی زبان انگلیسی بسیار کامیاب است.
- ۴- زبان "فارسی" به انگیزه‌ی واژه‌های عربی، زبانی فاخر است و بی آنها، لخت و برهنه و "الکن"!
- ۵- زبان پارسی سره خنده‌دار و ریشخندی است (مسخره است).
- ۶- زبان چون پویاست، پس ولش کنیم که واژه‌ها با روند "طبیعی" بیایند و بروند.
- ۷- زبان در پیشرفت یا واپس ماندگی گویندگان آن زبان، هنود (تاثیر) ندارد.

و اما پاسخها:

- ۱- زبان، زبان است دیگر چه این، چه آن، آماج تنها پیوند میان مردم است.
آماج یک حاجی، رفتن به مکه است. او هم می‌تواند از هواپیما و هم از شتر برای این کار بهره بجوید. هر دوی این ابزار، او را به مکه می‌رسانند. پس آیا آن دو ابزار یکسان و هم‌ارزش‌اند؟ پاسخ، نه هست. درباره‌ی زبانها هم همین سخن رواست.
کارآیی و توانایی رسانه‌ای و پرمایگی و آسانی یا سختی، زیبایی و ... هر زبانی برابر زبان دیگر نیست. پس این گزاره که "زبان زبان است، چه این و چه آن" یک سفسسته بیش نیست؛ چراکه ویژگیهای مهند زبانها را به فراموشی می‌سپارد. مانند اینکه بگوییم که موش و نهنگ (وال) یکسان هستند؛ چون هر دو بچه می‌زایند.

- ۲- زبان پاک و سره هیچ جای جهان نداریم و داشتن وامواژه چیزی بهنجار است.
وامواژه، چنانکه از نامش پیداست، واژه‌ای بوده که زبانی نداشته و ناچار آن را وام گرفته، آنهم از راه داد و ستد فرهنگی و دانشیک و فندی. مانند تلویزیون، کامیون، سماور و ...
واژه‌ای که جای یک واژه همسان را گرفته باشد (مانند تشکر که جای سپاس را گرفته و این واژه را بیرون کرده) وامواژه نیست و از راه دادوستد فرهنگی هم نیامده، بسا که زورواژه است که با شمشیر آمده و با زبان و کلک چاپلوسان بیگانه‌پرست گسترش یافته.

از این گذشته، ۷۰ درصد زبان ما واژه‌های تازی‌اند، پس این دیگر داد و ستد فرهنگی نبوده، “یورش” بیابانی بوده است.

پس این سخن هم سفسسته‌ی سنجش نابرابر (قیاس مع الفارق) است.

۳- نیمی از زبان انگلیسی وام‌واژه هست؛ ولی زبان انگلیسی بسیار کامیاب است.

زبان انگلیسی یک زبان با ریشه‌ی میانه‌ای ژرمنیک و از ریشه‌ی بنیادین هندواروپایی است. وام‌واژه‌های زبان انگلیسی نیز کمابیش از هند و اروپایی (لاتین) هستند. پس این وام از یک زبان همساز و همساختار و نزدیک و هم‌ریشه‌ی انگلیسی گرفته شده و نه از یک زبان سراسر بیگانه و ناهم‌ریشه، مانند زبان سامی عربی که ناهم‌ساختار باشد و ناساز. اگر ما هم وام‌واژه از هندی یا کردی و سغدی کهن گرفته بودیم (که گرفتیم) هیچ باکی نبود؛ چون خار در تن زبان ما نیستند، بسا که برادران و خواهران زبان پارسی‌اند.

پس این سخن هم باز سفسسته‌ی سنجش نابرابر بود که “نابرابری” در آن، همان سامانه و ساختار و ناهم‌سازی یا هم‌سازی این “وام‌واژه” هاست.

۴- زبان “فارسی” به انگیزه‌ی واژه‌های عربی، زبانی فاخر است و بی‌آنها، لخت و برهنه و “الکن”!

فردوسی با سرودن شاهنامه پاسخی درخور به این سخن بیهوده داده است، با کمترین کاربرد واژه‌های تازی، بالاترین شاهکار زبان پارسی را آفریده که سرشار از پنداره و گوهر است.

رودکی و بلعمی و دیگران هم نوشته‌های پارسی کمابیش سره دارند که گویایی توانایی زبان پارسی بوده؛ ولی گروهی تازی‌پرست و شیفتگان به دشمنان پیروزمند، جامه‌ی باشکوه خودی زبان پارسی را از تنش درآوردند و جامه‌ی بیگانه‌ی تازی را بر او پوشانیدند (چراکه از دید روانی، مردم شکست‌خورده، دشمن پیروزمند را در روان ناخودآگاه خود برتر از خود دانسته و می‌کوشند خود را به آنان ببندند که این هم همواره بجا نیست).

آماج ما هم بیرون کردن این جامه‌ی ناجور و ناروا و بدرد نخور بیگانه است که ما پس از پوشیدن آن، هیچ دستاورد اندیشه و دانش و فند و ... نداشته‌ایم که شایان یادآوری باشد و جز آفتابه به جایی نرسیده‌ایم، چنان که می‌بینید و پوشانیدن دوباره‌ی جامه‌ی خودمان است که با آن، برترین اندیشه‌ها از “منشور حقوق بشر” کوروش و خردگرایی زرتشت گرفته تا سوسیالیسم مزدک و اندیشه‌ی مانی و پند بزرگمهر و دانشگاه گندی شاپور و شاهنامه را پدید آورده و هزار سال، همواره یکی از دو کشور نیرومند جهان بودیم.

پس اینهم باز سخن بیهوده‌ی کسانی است که شیفته‌ی این جامه‌ی بیگانه‌اند و چنان می‌نمایند که ما پیش از این وام جامه‌ی زورچپان، برهنه و بی‌زبان (عجمی و الکن!) بوده‌ایم.

۲ ب- با پارسی‌سازی، حافظ و خیام را از دست می‌دهیم؟!

یکی دیگر از سفسسته‌های دشمنان پارسی‌سازی این است که گویا با پارسی‌سازی، حافظ و خیام (!) و سعدی و .. را از دست می‌دهیم؛ چون آنها چند درسدی واژگان تازی بکار برده‌اند که یاده‌ای بیش نیست. هم‌اکنون هم برای خواندن سعدی نیاز به واژه‌نامه است. پارسی‌سازی، کنار نهادن واژگان تازی، در گفتار روزانه و در دانش و فرهنگ و نوشتار است و نه ناروا (ممنوع) کردن آن.

روشن است که کسی که فقه می‌خواند بخواند یا چاه‌های پر از واژگان عربی، می‌تواند این واژگان را برای کار خودش یاد بگیرد. نه اینکه به وارونه به انگیزه‌ی اینگونه کاربردهای اندک مانند فقه و چند تا دیوان، زبان پارسی را از مدرن شدن و زایا شدن بازداریم. در کشورهای اروپایی هم ادب‌سار “کلاسیک” که واژه‌های کهن لاتین و ... دارد، جای خودش را در نسکخانه‌ها و موزه‌ها دارد و کسی را از خواندن آنها باز نداشته‌اند.

روشن است که اگر اندیشه‌ی درخشانی در دیوانها باشد، خود به خود رو می‌آید و بر سر زبانهاست؛ هرچند که واژگان تازی در آن به کار رفته باشد؛ وگرنه نمی‌توان مرده را به زور زنده نگه داشت.

۵- زبان پارسی سره خنده‌دار و ریشخندی است (مسخره است).

هر سخن و واژه‌ی ناآشنا، خنده‌دار می‌نماید؛ ولی مردم دو گروه‌اند: گروه فرهنگیده (فرهیخته) که پیش از خنده، کمی هم اندیشه‌شان را به کار می‌اندازند که آیا به واژه‌های زبان مه‌ادین و خودی‌ام و زبان نیاکانم بخندم یا نه و گروهی بی‌فرهنگ و ناآگاه هرزخند که برای آنان زبان و فرهنگ بی‌ارزش بوده یا ارزشی برابر یک “اس.ام.اس” خنده‌دار دارد.

در گذشته هم گروهی از این بی‌فرهنگان و تازی‌پرستان به واژه‌هایی چون “دادگستری” به جای “عدلیه” و “شهربانی” به جای “نظمیه” و “بازنشسته” به جای “متقاعد”! و “دبستان” به جای “مکتب” و ... اینان می‌خندیدند. اگر ما به ریشخند اینگونه بی‌فرهنگان و دشمن‌پرستان بها می‌دادیم، هنوز هم نام “تهران”، “دارالخلافتی طهران” بود و هنوز هم در دبستان (ببخشید مکتبخانه!) به “دماسنج” می‌گفتیم “میزان الحرارة”.

پس این سخن هم تنها گویای بی‌فرهنگی یا ناآگاهی گوینده‌ی آن است.

۶- زبان چون پویاست، پس ولش کنیم که واژه‌ها با روند “طبیعی” بیایند و بروند.

آدمی و سازمانهای همبودین (اجتماعی) نیز بخشی از “طبیعت” هستند. امروز ما با دستکاری ژنها و ... گندم و گوجه‌فرنگی بهتری درست می‌کنیم یا داروهای کارساز فرامی‌آوریم (تولید می‌کنیم) و با ساختن کانالها، از تندآبهای ویرانگر پیشگیری می‌کنیم و با ساختن آب‌بندها، انرژی پدید می‌آوریم که همه‌ی اینها، کاریار بهزیستی ما و در راستای خوشبختی هرچه بیشتر مردمان‌اند. اگر می‌خواستیم که در هر جایی به روند “طبیعی” میدان بدهیم، بایستی پزشکان را از کار برداریم که هر کودکی که بیمار شد و خودش بهبود نیافت، به گونه‌ی “طبیعی” بمیرد و هر که از پس سرماخوردگی‌اش برنیامد، به گونه‌ی “طبیعی” بمیرد و دیگر بایستی دست از پنی‌سیلین که دستبرد در کار “طبیعت” است، برمی‌داشتیم.

زبان پارسی هم یک پدیده‌ی پویا و جاندار مانند یک کودک است و بر ماست که از آگاهیه‌ها و ابزار خود سود ببریم که این زبان “دیمی” نشود و از بیماریها و کژیه‌ها برکنار بماند. در پی همین اندیشه‌های خردمندانه بود که در ایران (و در بسیاری از کشورهای جهان) فرهنگستان زبان پدید آمد که پزشک و راهنمایی برای زبان باشد (اگر بز را باغبان نکنیم!).

خود فرهنگستان کنونی هم درست دارد همین کار پالایش را انجام می‌دهد ولی خب، به جان وام‌واژه‌ی فرهنگی اقتاده که بیشتر به انگیزه‌ی “تعهد است تا تخصص”!

از این رو، این سخن ناسازگاران با پالایش زبان نیز، برخاسته از ناآگاهی یا اگر از روی آگاهی است، همان زبانزد “یک بام و دو هواست”.

۷- زبان در پیشرفت یا واپس ماندگی گویندگان آن زبان، هنوز (تاثیر) ندارد.

زبان بخش بسیار بزرگی از فرهنگ است و پایه‌ی اندیشه به شمار می‌رود. زبان و اندیشه در پیوند دوسویه‌ی دیالکتیکی با هم هستند. واژه‌ها به اندیشه‌های پیکر می‌دهند و باز این اندیشه است که به پیدایی واژه‌های نوین می‌انجامد. مغز آدمی می‌تواند با آمایش (ترکیب) پنداره‌ها، پنداره‌های نوینی که نیازش را برآورده می‌کنند یا به انگارش پرو بال می‌بخشند، پدید بیاورد. مغز مانند یک مهرآز (معمار) است که نه تنها از آجرها سود می‌جوید که ساختمانی را بسازد، بسا که آجرهای نوینی نیز پدید می‌آورد. او “اسب و “بال” را با هم آموده و “پگاسوس” (اسب بالدار) را در ویر خود پدید می‌آورد و برای آن داستان می‌بافد و از روی این الگو، زمانی هم به اندیشه‌ی ساختن هواپیما می‌افتد. ژول ورن توانست پنداره‌ی زیرداییه‌های نوین اتمی را پیش از پدید آنها در داستان “۲۰ هزار فرسنگ زیر دریا” پدید بیاورد چون مغز و اندیشه‌ی او به پنداره‌های زیرساختی فندی و فیزیکی و ... آشنا بود. روشن است که اگر ژول ورن در عربستان زاده شده و زبان او دارای واژه‌ها و پنداره‌هایی مانند پیستون و موتور و فشار آب و پروانه‌ی چرخشی و نور فسفری و کارواژه‌های دریانوردی و ناوبری و ده‌ها و سدها واژه‌ی بایسته‌ی دیگر نبود، شترچران خوبی از آب در می‌آمد و شاید داستان “للیلی و مجنون” را می‌نوشت؛ ولی نه “پیرامون جهان در ۸۰ روز” یا “آبخست رازآمیز”.



کمابیش همه‌ی آفریده‌های فلسفی جهان به زبانهای هندواروپایی هستند (آنها که پورسینا و ... به عربی نوشته، برگردان از ایران باستان، یونانی و ... بوده و تازه زبان مادری خود پورسینا و خیام و رازی و فارابی و ابوریحان بیرونی و ... همه پارسی کمابیش سره بوده است). آیا از خود پرسیدیم، چرا؟ چرا نمی‌توان پنداره‌های سخن نیچه را هتا با بهترین بازگردانها، آنچنان دریافت که با زبان مه‌ادین آن، آلمانی؟ چون در آن زبان واژه‌هایی هستند که نماینگر پنداره‌های ویژه هستند که در زبانهای دیگر همتا ندارد. یا در فیزیک کوانتوم، هتا انگلیسیها هم واژه‌هایی مانند Eigenwert را از آلمانی گرفته‌اند و همانگونه به کار می‌برند؛ چون برابری گویا در زبان خود نیافتند.



رایانه‌ای به نام مغز از کودکی با روش و سامانه‌ی زبان مادری خود آشنا می‌شود و آن “الگوریتم” و “فرنودسار” (منطق) که در زبان نهفته است در مغز او جایگزین شده و مانند چوبی که در کنار نهال نونشانده فرو می‌کند که به رویش او راستا بدهد، راستای و توان اندیشه‌ی زندگی او را راستا می‌بخشد. ما ایرانیان مانند انگلیسیان “به پایین نمی‌افتم”، ما “زمین می‌خوریم”. انگلیسیان “سرما را می‌گیرند”، آلمانیان “خود را به سرما می‌دهند” و ما “سرما می‌خوریم”.

اندیشه‌ی کودکی عرب، گرفتار همان کالبدهای زبانش است. در زبان عربی ریشه‌ها در کالبدها (قالب)ها ریخته می‌شوند و کسی نمی‌تواند کالبدشکنی کرده یا کالبد تازه‌ای بسازد. برای نمونه ریشه “ک ت ب” در کالبد کارگیری “مفعول” ریخته می‌شود و می‌شود مکتوب. کسی نمی‌تواند برای نمونه، واژه‌ی کتمب بسازد؛ چون کالبد “فعل” ندارند.

ب.ن. آنان برای نام جایگاه، یک کالبد دارند. برای نمونه مستراح = جای استراحت، مدرسه = جای درس. دیگر کالبد دیگری در دست نیست. اگر این جای آموزش بزرگ باشد، همان مدرسه است و کوچک هم باشد همچنین. آموزشگاه و آموزشکده و آموزش سرای و .. همه مدرسه‌اند.

برای هر کار و پنداره‌ی نوین که در جهان پدید آید، عرب ناچار از گذاشتن یک چم (= معنی) فراتر بر یک ریشه‌ی در دسترس یا یافتن ریشه‌ای نوین است؛ چراکه آمایش (ترکیب) در آن زبان روا نیست و جایی ندارد. برای نمونه، واژه‌ی فروبار (دانلود) کردن، در عربی نیست و بایستی ریشه‌ای بسازند یا بر

ریشه‌ای کهن، یک چم دیگر بیفزایند. از همین روست که بسیاری از ریشه‌های زبان عربی، دارای چندین بار پنداره‌ای هستند که تنها در بافتار سخن یا نوشته، می‌توان گمان برد که کدام پنداره در آنجا، به کار رفته است.

برای نمونه، “کارآگاه” (دکتیو) یک پیشه و یک پنداره‌ی نوین است. ما از واژه‌ی پهلوی کارآگاه (= استاد در کار خود) که آمده‌ای از کار و آگاهی است سود جستیم؛ ولی عرب چون کارواژه‌ی برای این کار ندارد، برابری زیر را به کار برده:

رَجُلٌ التَّحَرِّي، أَوِ الْمَبَاحِث، مُخْبِرٌ تَحَرَّ (القوامیس)

یا ما برای کارواژه‌های نوین دانلود و آپلود می‌توانیم به آسانی بگوییم “فروبار” کردن و “فرابار” کردن؛ ولی عرب گیر می‌کند؛ چون ریشه‌ای که این کار را برساند ندارد و باید یا بسازد یا یک ریشه‌ی دیگر را باز هم با این چم نوین، سنگینتر سازد.

نبودن شایند آمایش (امکان ترکیب) در زبان تازی، دست و پای زبان و اندیشه‌ی آنان را بسته و مغز به آمایش پنداره‌ها خوی نگرفته و آنچه را که ما با یک واژه می‌نمایانیم، آنان در دو یا چند واژه انجام می‌دهند. برای نمونه، انگلیسی می‌گوید “ایرمیل” که ما در پارسی می‌توانیم بگوییم “هواپست” ولی اندیشه‌ی عربی تنها می‌تواند بگوید “پست هوایی” (افزایش دو واژه به هم) = البرید جوئی.

پس می‌بینیم که در جایی که زبانهای هند و اروپایی دست کم دو گزینه دارند: هواپست و پست هوایی، عربی یک گزینه بیشتر ندارد.

یکی دیگر از کاستیهای اندیشه‌ی کالبدی این است که اگر پنداره‌ای فرای کالدها هم باشد، بایستی آن را به زور در یک کالبد نزدیکتر چپاند.

برای نمونه، در زبانهای هندواروپایی، به “مثلث” می‌گویند “تری انگل” سه کنج یا سه گوشه، (سه گوش)، اکنون دو کودک تازه دبستانی، یکی عربی و یکی هندواروپایی را بینگارید که هنوز هندسه نخوانده‌اند و پنداره‌ی هندسی “مثلث” (القوامیس) را نمی‌شناسند. کودک عرب به کالدها آشناست و می‌داند که کالبد “مفعل” مانند مشبک (شبکه شبکه)، یا مشجر (درخت‌دار) چه بر می‌آورد. و ریشه‌ی ثلث را هم می‌شناسد (= سه). کودک هندواروپایی هم می‌داند که سه، کدام پنداره است و کنج و گوشه هم چیست. پس کودک عرب دو آگاهی دارد، یکی چم ریشه و دیگری کار کالبد و با شنیدن نام مثلث، می‌داند که این یک “چیزی” است که “سه‌تایی” است. کودک هندواروپایی هم می‌داند که چم ریشه‌ها چیستند. اکنون اگر به این دو که هرگز تاکنون یک مثلث هندسی ندیده‌اند، هر کدام یک برگ بدهیم که در آن، نگاره‌های گوناگون، مانند گیاه سه‌برگ، نردبان سه‌پله و ... و سرانجام یک مثلث هندسی هم در آن باشد، کودک هندواروپایی با داشتن آگاهی بیشتر که سه گوشه، چیزی است که سه تا گوشه دارد، زودتر سراغ ریخت هندسی سه گوش می‌رود، در جایی که کودک عرب که از واژه‌ی مثلث تنها می‌داند یک چیز سه‌تایی را باید بیابد، گیر می‌کند چون نمی‌داند سه تا چی؟ سه تا پله؟ سه تا گوشه، سه تا پایه؟

ب.ن. ما به “تریپود” می‌گوییم سه پایه (تری = سه + پود = پای). عرب چون مثلث را برای هندسه به کار برده و سه و پا را نمی‌تواند با هم بیاماید، ناچار است روی به همتا‌های دیگر آورده و بر چم یک یا چند واژه‌ی کهن بیفزاید:

حَمَّالَةٌ، سَبِيَّةٌ، مِخْفَةٌ، مَحْمَلٌ، مَحْمِلٌ، مَنُصَّبٌ، نَقَّالَةٌ (القوامیس)

ب.ن. ما به آسانی به جای اکتاپوس همانگونه می‌گوییم هشت‌پا (اُکت = هشت + پوس = پا). عرب در اینجا گیر می‌کند؛ چون به سادگی نمی‌تواند هشت را با پا در یک واژه بیاماید. این است که می‌گوید: اُخْطَبُوطُ!! (القوامیس)

برای نمونه در زبان آلمانی کارواژه‌ی umdenken = um + denken ~ rethink (denken = اندیشیدن) هست که به چم دگرگون ساختن اندیشه است و زبان آلوده‌ی ما توانایی یافتن برابری گویای برای این واژه را ندارد و شاید بتوان با چشم‌پوشی، کارواژه‌ی نزدیک “بازاندیشیدن” را به جای آن نهاد؛ ولی

در عربی همین اندک هم شدنی نیست؛ چون چنین ریشه‌ای در زبانشان یافت نمی‌شود و بایستی بگویند “تغییر تفکر” یا چیزی همانند این یا یکی از ریشه‌های دیگرشان را به جای این هم به گاری شکسته‌ی زبان “کامل” عربی ببندند.

برای نمونه، واژه‌ی “مراجعة” که یک دو جین چم گوناگون دارد: «اینجا»^۱.

پس اندیشه‌ی هندواروپایی که هم کالبدواره‌های آزاد را دارد [مانند ریشه‌ی کارواژه + نده = کارور (فاعل)، نمونه گوینده = گوی + نده = کسی که می‌گوید] و هم توان آمایش را دارد، رایانه نورونی مغز را با توان آمایشی با راه‌های پرشمار آمایشیک (کمبیناتوریک) پرورش می‌دهد و زبان عربی، اندیشه را در زنجیر کالبدها در بند می‌کشد.

شاید گفته شود که ما در زبان کنونی، هر دوی این “برتریها” را داریم، نه چنین نیست؛ چون این دو، دو روند در راستاهای ستیزنده‌اند. کار کودک ایرانی از عرب هم سخت‌تر است و میان دو راه گیر کرده: نشسته‌ام به میان دو دلب و دو دلم. یک مغز مانند یک رایانه، توان شمارگری مرزمند دارد و اگر توان آن در چند شاخه و برای چند گمناشتگی (تسک) در راه باشد، هرگز توان ۱۰۰ درسد خود را در راستا به کار نمی‌برد و همین کاهش توان، برای شمارگری زیاله‌های تازی به کاهش توان سراسری می‌انجامد.

می‌دانیم که دگرسانی میان یک آدم و یک میمون هم تنها در کمتر از یک درسد ژنهای آنهاست و در میان آدمها هم، کسی که ۱۰۰ درسد توان مغزی را در یک راستا به کار می‌برد، همواره پیشروتر از کسی است که همان مغز را دارد؛ ولی توان آن را برای چند کار (تاسک) بخش کرده و نمی‌تواند در یک راستا، توان ۱۰۰ درسد را به کار گیرد.

به گواهی تاریخ هم می‌بینیم که عرب در ۲۰۰۰ سال هیچ نوآوری، اندیشه‌ی نوین، یافته‌ی نوین، ساخته‌ی نوین و چیزی که باری از دوش مردمان و جهانیان بردارد پدید نیاورده و همواره گسارنده (مصرف کننده) یا چپاولگر بوده. ایرانیان هم از هزار سال پیش که آلودگی زبانشان آغازید چیز چندانی برای جهانیان یا دست کم برای خودشان به دست نیاورده‌اند.

کودک ایرانی که تازه پای در کلاس هندسه می‌نهد با واژه‌های چون “مثلت متساوی الاضلاع”! رودرو می‌شود و گریزان از هندسه و دستور زبان (ماضی التزامی!) و ادب‌سار یا همان “ادبیات” (تجزیه و تحلیل، نکره، معرفه، شبه جمله!) و مزداهیک یا همان “ریاضیات” (مشتق ثانی منحنی هذلولی مماس بر ... و فلسفه و منطق (علة العلل، واجب الوجود! قیاس مع الفارق!) و من پیمان می‌بندم که بیشتر خوانندگان هتا دانش‌آموخته هم هنوز نمی‌دانند که “سفسطه‌ی قیاس مع الفارق” به چه چمی است و از بیخ به چی می‌گویند!

این گرفتاری اندیشه در کالبدها و ریختها چنان میان ما بیداد می‌کرده و می‌کند که در گذشته، کسانی به نام “عریضه‌نویس”‌ها باید یک نامه‌ی دیوانی و درخواست ساده را در کالبدهای پیش ساخته می‌ریختند که دیوانیان دست کم نگاهی به آن بیندازند.

کوتاه سخن، زمانی که توان آمایشگری و پردازشگری مغز کاستی می‌یابد، توان نوآوری و توان انگار و پندار و نوپندار (ایماژیناسیون، فانتزی، انوواسیون) از میان می‌رود؛ همان توان نوآفرینی و نوآوری که پایه‌ی اندیشه‌های نو، ساخته‌های نو، فندهای نو، دانشهای نو و هنرهای نوین است.

این است که هیچ چیز نوی “به فکرمان” نمی‌رسد و همواره با پیروی و برگردانها و ترزبانها از بیگانه زنده‌ایم و در “کپی” کردن استاد شده‌ایم؛ آنهم پس از سالها دیرکرد. از روس و کره و اینجا و آنجا، چیزهایی می‌خریم یا می‌زدیم و نامش را می‌گذاریم “فناوری شگفت‌انگیز دانشمندان متعهد کشور”.

^۱ <http://dictionary.sakhr.com/SearchResults.aspx?Lang=A-E&TextBox1=%D9%85%D9%AF%D8%B1%D8%AV%D8%AC%D9%AE%D8%B9%D9%AE%D8%A9>

از سوی دیگر، همانگونه که گفتیم، فرنودسار (منطق) و ساختار درونی زبان هم یک کارگزار (فاکتور، عامل) دیگر است که با پیشرفت و نوآوری و اندیشه‌پروری سروکار دارد. برای نمونه، ما در پارسی کارواژه‌ی “پرسیدن” را داریم و همچنین کارواژه‌ی “بازپرسیدن” و در مغز خود می‌دانیم که “بازپرسیدن”، یک جوری از “پرسیدن” است و اگر هم تا کنون واژه‌ی “بازپرسی” یا “همه‌پرسی” را ندانسته باشیم، باز هم مغز ما به آسانی “همه” را با “پرسیدن” می‌آماید (ترکیب می‌کند) و کمابیش در می‌یابیم که این یک جور پرسیدن است از همه، یا اینکه همه چیزی را می‌پرسند و سرانجام به آن چه می‌رسیم؛ ولی زبان تازی برای هر کدام از این‌ها، یک ریشه نیاز دارد که هیچگونه پیوند واژگانی هم با هم ندارند؛ یکی هست سؤال یا استفسار! یکی هست اِسْتَفْصَى و دیگری می‌شود اِسْتَفْطَلَعَ رَأْيَ الْجُمْهُورِ! (= همه پرسى). (القوامیس)

پس در اینجا یک مغز که با زبان هندواروپایی پرورش یافته، میان واژگان که چمهای نزدیک دارند از بخشهای خود همان واژه، پیوند میان واژگان را برپا می‌سازد و همواره یک شبکه‌ی واژگانی که به هم پیوسته‌اند (لینک شده‌اند) در ویر او آماده است. او می‌تواند در گاه نیاز به تندی یک سازی دیگر را پدید بیاورد یا دگرگون کند. برای نمونه، کارواژه‌ی “هرزپرسی” را بسازد. شما هم تاکنون این واژه را نشنیده‌اید چون من همین اکنون ساختم؛ ولی بیدرنگ می‌دانید که این به چه پرسش بیهوده و پوچ است!

ولی آلودگی با روش اندیشه و زبان عرب، بسیاری از ما را هم از اینکار بازداشته و مغزمان را کند کرده است و اینکه اکنون اینجور نوآوریها افزایش یافته، بیشتر در پی کوششهای سره‌گویان و پارسی‌دوستان است و گر نه هنوز بیشترینه‌ی مردم گرفتار این زندان‌اند.

در پی آلودگی هرچه بیشتر به واژه‌های و اندیشار تازی، اکنون ما بیشتر کارواژه‌ها را در دو یا چند بخش، با “کردن” به کار می‌بریم: تخریب کردن! (آن هم در جایی که تخریب خودش همان “خراب کردن” است!)، تشویق کردن، تقاضا کردن، توزیع کردن، تاسیس کردن و ... کار به جایی رسیده که به جای “گریستن” پارسی هم می‌گوییم “گریه کردن”! نوشته‌ها و گفته‌های ما پر از “کردن” و “به عمل آوردن” است! کارواژه‌ای را که همچون زبانهای نیالوده‌ی هندواروپایی دیگر، یکپارچه می‌توانستیم بگوییم، مانند پرسیدن (اسک در انگلیسی) می‌گوییم پرسش کردن، سؤال کردن! اینگونه باز هم، بار و رنج شمارگری رایانه‌ی مغزی خودمان را افزایش داده و کارآیی آن را می‌کاهیم.

درازنوشت و کوتاه سخن:

* زبان تازی، گرفتار کالبدهاست و اندیشه را نیز ناگزیر در همان مرز گرفتار کرده.

* سازه‌های زبان تازی، گویایی سازه‌های زبانهای هندواروپایی را ندارند.

* واژگان تازی به انگیزه نبودن نوآوری هر کدام با چند چم بار شده‌اند که زبان را گنگ کرده.

* زبان تازی جای آمایش پنداره‌ها را در واژگان ندارد و توان آمایشگری اندیشه را از میان می‌برد.

* زبان تازی، توان نوآوری و کالبدشکنی را از میان می‌برد.

* آلودگی زبان تازی، مغز ما را از کارکرد ۱۰۰ درصد در یک راستا بازداشته.

* آلودگی زبان تازی، توان پیوندسازی میان واژگان/کارواژگان را از ما گرفته است. (تا جایی که فرهنگستانی ما هم نمی‌دانست که فرسایش با سایش در پیوند است!)

* آلودگی زبان تازی، فروزه‌های روشن‌گویی و کوتاه‌گویی زبان پارسی را کاسته (= تقلیل داده است!).



این نوشته در ۴ مرداد ۱۳۹۳ در وبسایت «پارسی‌انجمن» منتشر شد و به مهر و اجازه‌ی بزرگمهر لقمان از سایت «پارسی‌انجمن» در اینجا بازنشر شده است. برای مطالعه‌ی بیشتر بنگرید به نشانی این وبسایت: <https://parsianjoman.org/>



fold-era.com